



روز نوشت‌های یک شازده کنزدهن

رضا پهلوی درباره شکست ایده براندازی در ادامه جنگ دوازده روزه گفته است: «هرچه زمان بیشتر می‌گذرد، آدم مغزش کندتر کار می‌کند. بالاخره سن است. من ۶۵ سالم شده است. در چنین وضعیتی انتظار داشتید من که خارج از ایران هستم، از طریق چه معجزه‌ای بتوانم این کار را انجام دهم؟» برویم خاطراتش را بخوانیم تا ببینیم واقعا کند شده است یا خیر.

شنبه

امروز مامان زنگ زد و گفت که پاشو، لنگ ظهره. از همون زمان بچگی این عادت رو داشت که مثلا بهش می‌گفتم ما رو ساعت ۷ بیدار کن، ساعت ۶ صبح داد می‌زد که پاشو ساعت یازدهه! به ساعت نگاه کردم، هنوز ۹ بود. حواسش نیست که من دیگه ۶۵ سالمه و برای خودم مردی شدم و قراره پادشاه بشم. این رفتار در شأن من نیست. به حالت قهر دوباره گرفتم خوابیدم.

یکشنبه

بانو گفته بود که بعد از مصاحبه، سر راه برگشت به خونه دوتا نون سنگک کنجیدی هم بخرم. البته این رو وقتی یادم اومد که رسیدم خونه و بانو دستای خالی م رو دید و با یک حرکت سامورایی، دمپایی ش رو همون طور که پاش بود، پرت کرد طرفم. وقتی توی مصاحبه گفتمم ذهنم کند شده، همین بانو دعوام کرد که چرا این رو گفتم. بیا! برای این گفته بودم.

روشنه

از صبح بچه‌ها «ددی کندذهن» صدام می‌زنن. بچه بزرگ کردم که عصای دستم بشن. برای روزای پیری و کوری کنارم باشن. بعد از خودم شاهزاده بشن، اما این طوری من رو مسخره می‌کنن. حیف از من برای این مردم. حتی بچه‌های تحفه خودم هم قدردم رونی‌دونن و بهم احترام نمی‌ذارن. بعد با چه رویی مردم رو فرماندهی کنم؟

سه‌شنبه

امروز روز دیدار مردمی بود. مردم دسته‌دسته می‌اومدن سالن تا باهام حرف بزنن و عکس بگیرن و من براشون سخنرانی کنم. البته توی دسته‌های دوتایی می‌اومدن. کلا سه تا دسته اومدن که یکی ش خارجی بود و فکر می‌کردن اینجامک دونالد مجانی می‌دن. به عکاس گفتمم طوری عکس بگیره که انگار هزاران نفر اومدن. گفت نه تنها دوربین، که فتوشاپ و حتی هوش مصنوعی هم نمی‌تونه این چار نفر رو تبدیل به هزار نفر کنه. ولی باز هم خوب بود همون چار نفر. دوتا شون که از دوستای ددی بودن و به مادر خیلی سلام رسوندن.

چهارشنبه

مردم پیام می‌دن که تو باید فرمانده ما باشی. نمی‌فهمن که من از اینجا و دست تنها نمی‌تونم معجزه کنم. فوقش بتونم با آهنگی که برام پخش می‌کنن، به قری‌بدم؛ تازه همون هم اگه وسطش کمرم نگیره. یادش به خیر به

زمانی برای همین مردم کله‌معلق می‌زدم، رو دستام راه می‌رفتم. از روی آتیش می‌پریدم... به چه روزی افتادم. البته اینا رو که به طرفدارام نمی‌گم تا ناامید نشن. در جواب پیام همه شون می‌گم که منتظر باشن. پیروزی نزدیکه. الان ۴۶ ساله که دارم این حرف رومی‌زنم. امیدوارم باور کنن.

پنجشنبه

مامی زنگ زد که حالم رو بپرسه. بانو با مامان قهره و جواب تلفن خونه رو نمی‌ده. مامان به موبایلم زنگ می‌زنه. بانو چندساله شاکیه که چرا مادرت نمی‌میره که من علیا حضرت بشم. می‌گه می‌ترسم مثل ملکه انگلیس اون قدر عمر کنه که ما دوتا بمیریم. انگار عمر مامی دست منه. البته به چیزایی هم بعضیا می‌گن که خب زشته و اصلا نباید بهش فکر کرد. اگه به هر دلیلی مامی دور از جونش فوت کنه، کی دیگه پول توجیبی بهم بده؟ بهو این قدر میراث خور سبز می‌شن که دیگه چیزی به من نمی‌رسه.

صفحه ۴
۲۴ آبان ۱۴۰۴
شماره ۱۵۵

خودآگاهی داشته باشید

اگر احساس کردید بهتر شده‌اید، یعنی درمان کامل شده است؛ مهم نیست نیم‌ساعت است دارو خورده‌اید یا دو هفته. اگر بدتر شدید، یعنی دارو هنوز فرصت هنرنمایی نداشته است یا اصلا پزشک به حال شما آگاه نیست. در هر دو حالت، حق با شماست. چون صلح بدن خویش مردمان دانند.

پرس‌وجو کنید

اگر خاله‌تان سال ۱۳۸۴ با یک قرص ناآشنا تبش پایین آمد، حتما بدن شما هم خاطره او را به یاد دارد. به هر حال زن‌ها که ثابت هستند! از قدیم گفته‌اند فک و فامیل گوشت هم را بخورند، دی‌ان‌ای هم را بیرون نمی‌اندازند.

به‌روز باشید

تحصیل سنتی خیلی خوب است، اما فناوری چیز دیگری است! پزشک ممکن است سال‌ها درس خوانده باشد، اما آیا او هم مثل شما به آخرین مقالات روز در گوگل دسترسی دارد؟

دردم از یار است و درمان نیز هم!



فرهنگ شهروندی

فرزانه زینلی